

بحثی در خلقت انسان و ماده اولیه

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَلَيَّ
آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

فعلاً مناسب است که ما حساب اصلی این جریان تجرّد و مادّیت را بحث کنیم. این بحث بسیار مفصل است، عریق است، جهان‌شمول است که ما مجرداتی داریم. از نظر عقلی و قرآن و سنت این مطلب ثابت است که تجرّد در انحصار حقّ سبحانه و تعالی است و سایر خلایق مادّی و یا ماده هستند. «الشیء اما مادّیّ نعنی المادّة و المادّی مع بعض أو ليس مادّياً و لا وسيط بينهما خلقاً بين المادّة و اللامادّة هذا مستحيل». وقتی که ما معنای ماده را در چهره ظاهر فهمیدیم که ماده عبارت است از موجودی که حداقل ترکیب مائی دارد که تغییر و زمان و چه و اینها عوارض است. ترکیب مائی دارد. پس تجرّد در ماده معنا ندارد؛ چون تجرّد از ترکیب است و ترکیب، ترکیب فیزیکی است، اگر هم هندسی است باز یکی است. «النقطة الاولى فی بحثنا حول خلق الله سبحانه و تعالی برّمته أنّ الله سبحانه و تعالی هو المجرّد اللامحدود اللانهایی لا زمان لا مکان اللاتغیر اللاترکب اللاکذا اللاکذا، کلّ اللانیات الخاصّة فی القضية» طرف الوهیت است. و خداوند «لم یلد» است، خلق کرده است خلق اول را لا من شیء، نه من لا شیء، نه من شیء، بلکه لا من شیء. والد نیست، بلکه خالق بالاراده. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱.

آیا می‌شود موجود مخلوقی مجرد از ماده به تمام معنی کلمه باشد؟ برزخ که معنا ندارد «لا معنی للبرزخ بین المادّة و اللامادّة کائن لا مادّیّ و لا مجرد. هذه سلب

۱. یس، آیه ۸۲.

للتقيضين ايجاب التقيضين مستحيل، سلب التقيضين كذلك مستحيل كائن لا مادّي و لا مجرد، لأنّ الكينونة بصورة منحصرة ثنوى الوجود الكينونة امّا كينونة مادّية أو كينونة مجردة عن المادّيات بصورة طليقة، لا وسيط بينهما». همان طور که یا معدوم یا موجود، چیزی که نه موجود باشد نه معدوم، هم موجود باشد هم معدوم یا جمع بین تقيضين است یا ارتفاع تقيضين است. این تقسيم، تقسيم منحصر است. همچنين هم در میان موجودات حدّاقبل بر حسب تصوّر امکان، تصور محال که نیست، تصوّر امکان موجود بقول مطلق را عرض می‌کنیم، خالق و مخلوق، «الموجود إمّا مادّي أو مجرد عن المادّة نفس كون الشیء ما مادّيّاً فی آية مرحلة من المراحل المادّية دليل الحدوث لأنّ المادّية هی الافتقار هی التّركب هی الزّمان هی التّغير هی الكذا. اصل حاجة المادّة الى الخالق اصل الافتقار الدّاتی و اصل اللا حاجة فی المجرّد اصل الغنى الدّاتی» مقابل هم هستند. کائنی که مجرد است از مادّه و مادّیت، نه زمان و نه مکان و نه خصوصیات مادّه و مادّیت در او نیست، پس در او فقری نیست، نیاز از چه حساب است؟ فقر نیست. وقتی فقر نیست، چرا نیازی به خالق داشته باشد؟

«لما ننظر الى الأدلّة العقلية و الأدلّة القرآنية و الأدلّة الروائية نعرف امرين اثنين امرأ ايجابياً و امرأ سلبياً. الامر الايجابي أنّ المجرّد بصورة طليقة هو الله سبحانه و تعالى لا الغير و الامر السّلبی أن لا مجرد فی الخلق، لا مجرد غير الله» این دو مطلب را ما عقلاً و کتاباً و سنتاً می‌فهمیم. عقلاً که مقادیری در حوار بحث کردیم و همچنین در تفسیر در این آیه ماء و در آیه ذاریات و در جاهای دیگر، عقلاً وقتی انسان برخورد کند با یک موجود مجرد بتمام معنی الكلمة، به تمام معنی معنا ندارد، برزخ که نمی‌شود، هم مجرد و هم مادّي که جمع نمی‌شود. موجودی که مجرد عن المادّة است پس مجرد عن الحاجة است. حدوث معنا ندارد. حدوث برای موجودی است که افتقار دارد و افتقار جز در مادّه و در مادّیات تصوّر ندارد. کاری به تصوّرات دیگران ما نداریم، ما با هم صحبت می‌کنیم.

«و بین المجرّد و المادّي تناقض التّباین أو تباین التناقض، لا تلد المادّية و المادّة من المجرّد و لا المجرّد من المادّي و المادّة» ولادت بينهما نیست. «و لا الخلق لا ولادة و لا الخلق لا خالقیه و لا خالقیه منه». خالقیّت مجرد نسبت به مادّه محرز است، در این که شکی نیست. امّا مادّه مجرد را خلق کند یا خالق مجرد را از مادّه خلق کند که کلّ شیء ماء بود، خداوند از ماء که مادّه است هم مادّیات را خلق کند که مخلوق منه است، هم مجردات که گفته می‌شود، ارواح و این‌ها. «لا تخلق المادّة

من اللامادة مخلوقاً منه و لا المادة من اللامادة للتباين التناقض بينهما» این می‌شود مناقض، محور تحوّل مناقض باشد، چون خلق تحوّل است، ماده اولیه را خداوند تحوّل می‌دهد می‌شود اسب، می‌شود آسمان، می‌شود زمین، می‌شود فلان. خمیرمایه یکی است، هیئت فرق می‌کند. اما اگر چنانکه این‌گونه نباشد، امکان ندارد که خالق که معلوم است مجرد بقول مطلق است، خالق یک مجردی غیر از خودش خلق کرده باشد - محالاتش را کاری نداریم - و از این مجرد که خلق کرده است ماده خلق کند. «خلق المادة من مجرد خلقه أو خلق المجرد من مادة خلقها» این دو با هم تناقض و تباین و یا تباین تناقض دارند. «نظراً الى الروحانيات الارواح بتعبير آخر المجردات نقول ما ذا يُعنى من جمع المجرد، مجردات؟ هل المراد من المجردات المجردات الحقيقية و الطاقات المادية؟ هذا غلطٌ في التعبير» مثلاً نیروی جاذبه عمومی، صوت، نور، اینها ماده که مشت پرکن باشد و چنین نیستند، ولی مادّی‌اند، نیرویی است که برخاسته و منبثق از ماده است. «و لا فرق بين المادة و المادى ألاً إنشاقاً و تجمّعاً» این انگشتر من الآن ماده است، اما اگر این را با قدرت علمی باز کنم، باز کنم، دیگر قابل رؤیت نیست. وزن هم نمی‌توانیم بکنیم، تبدیل به نیرو می‌شود، نیرو تبدیل به ماده، بشر هم بتواند یا نتواند، ماده تبدیل به نیرو پس ماده و نیرو و نیرو و ماده هر دو مجرد نیستند. منتها این مجرد نبودن یا ماده است که محسوس است و ملموس است، یا منبثق از ماده است که این نیروی ماده است. «الطاقة منبثقة متولدة من المادة و كذلك بالعكس احياناً المادة تتولد من الطاقة» اگر ما تمام هواهای فرض کنید که صد کیلومتر مکعب جمع کنیم به اندازه این زیرزمین بشود، که این ماده منبثقه متفرقه را جمع کردیم، آن حالت انتشار که موجب عدم رؤیت بود، موجب سبکی بود، موجب چه بود، برطرف شد و جمع شد. و اگر خود این زیرزمین را، خود این تیر را باز کنیم، باز کنیم، باز کنیم، چند صد متر مکعب بشود، دیگر قابل رؤیت نیست، قابل عبور است، ما نمی‌توانیم وزن کنیم. مقادیری از این مطالب را آقایان توجّه دارید، به عنوان این مطلبی که می‌خواهم به طور اصالت بحث کنیم که تکلیف ما با فلاسفه و عرفاء و غیر و غیر روشن بشود، بدون اینکه ما بگوییم چه کسی چه گفته، چه کسی چه نگفته، مرادش چیست، مرادش چه نیست، ما داریم با هم صحبت می‌کنیم.

«فی النظر العقلى و القرآنى و الحديثى بصورة ثابتة مطلقة ناصة مائة بالمائة لا مجرد الا الله فالخلق كله بين مادى و مادة، مادة و طاقة، طاقة و مادة» از نظر قرآنی

خداوند هیچ تصریحی و هیچ ظهوری و هیچ اشاره‌ای در هیچ آیه‌ای، در هیچ کلمه‌ای ندارد که غیر خدا مجردی باشد، نداریم. بلکه به عکس، کلّ آیاتی که مثلاً راجع به خلق انسان که اشرف مخلوقات است بحث می‌کند «من تراب، من طین، من نطفة» اشارتاً آیات را توجّه بفرمایید. سوره ۱۶ (نحل) آیه ۴: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ» نطفه که روح انسانی که ندارد، ما کاری به روح حیوانی نداریم، «نطفة لیس لها روحاً انسانی طبعاً» ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» فی المرحلة الاخيرة الجنينية انشأناه خلقاً آخر».

- [سؤال]

- کاری به آن نداریم فعلاً، ما در روح انسانی داریم بحث می‌کنیم «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ» سؤال: اگر یک چیزی از دو چیز مرکب است، یکی اهمّ است یکی مهم، یکی محوری است و دیگری حاشیه است. اگر ترکیب‌کننده این چیز و درست‌کننده این چیز بخواهد گزارش بدهد از درست کردنش، می‌شود فقط آن جزء کوچک‌تر را بگوید؟ آن جزئی که در حاشیه است، جزء بزرگ‌تر را نگوید؟ اگر یک انگشتی را از مخلوط طلا و برنز درست کردند و طلایش بیشتر است، قیمتش زیادتر است، اهمّیتش بیشتر است، اگر سؤال کردند از چه درست کردید؟ می‌شود گفت از برنز؟ اگر بگوید از طلا مطلبی است، باز هم درست نیست، ولكن این «از» می‌خواهد این ماده ترکیبی را بیان کند، می‌شود ماده ترکیبی آن جزء اهمّ را بگذارد کنار و جزء مهمّ را بگوید و همیشه هم این‌طور بگوید؟ یک داروسازی که دارو می‌سازد، دارویی که همگانی است، همه به آن نیازمندند، این دارو دارای دو جزء است یک جزئش بسیار مهم است، رکنی است، اصالت دارد، جان این دارو و اثر این دارو برای این است، ولكن یک جزء فرعی و حاشیه‌ای است که اگر این حاشیه نباشد، آن بالاخره خودش، خودش است. آیا می‌شود این داروساز در گزارش ترکیب شیمیایی این دارو صد درصد این جزء کوچک را بگوید؟

- اگر آغازش این باشد...

- آغاز و انجام فرق نمی‌کند.

- یعنی آغاز و پایان.

- هم آغاز را می‌گویند، هم وسط را می‌گویند، هم پایان. در تمام مراحل، در تمام مراحل گزارش ترکیب این انسان من منی، من تراب، مردن این انسان، زنده شدن این انسان، در تمام مراحل همه‌اش «من تراب، من طین، من نطفه، من تراب، من طین، من نطفه» آیه را توجه کنید، من و شما و شماها از مغز خودمان حرف‌های دیگران را باید بیرون بیاوریم تا بتوانیم زودتر بفهمیم. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ»، من نطفه، «اصل انسانی انسان بماذا بالروح الانسانی لا بالحالة الجسدانی لا بالجسد، خلق الانسان من نطفة و لابد أن تكون نطفة مخلوقاً منها الانسان بجزئیة روحاً و جسماً، كما يقول فی آية المومنون: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»».

- نشأه اول از ماده است، اینکه می‌گویند نطفه روح...

- «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ» نشئه دوم می‌شود، نشئه دوم هم از جسم است، نطفه جسم است.

- اینکه می‌گویند روح انسانی از نطفه است، نه اینکه نطفه حامل روح انسانی باشد، استعداد [...] فقدان است، عدم ملکه است.

- این را شما می‌گویید، ولی آیه این را نمی‌گوید. آیه دوم «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ» خدا چون خیلی عوام است، عوامی حرف می‌زند، ما هم عوام هستیم، می‌خواهیم حرف‌های خدای عوامی را بفهمیم. کما اینکه مشهور است که می‌گویند این تفسیر چیست که می‌خوانید؟ این که درس نیست! خدا عوام است، درس نخوانده است. این رژیم حوزه است، در کل حوزه. قبل از همه مصطلحاتی که خود اصطلاحیون نفهمیدند چه گفتند «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ» خداوند در مقام گزارش خلقت «يعرض عرض الخلقة الانسان من ماذا، مما لم يقل من ماءٍ و غیر» و حال اینکه اگر روح انسان از غیر ماء آفریده شده، مخلوق منه انسان جسمش از ماء است، ماء نطفه، اگر روحش از ماء نباشد، از چیز دیگر باشد یا «از» نداشته باشد، «من ماء» در اینجا غلط است. چون این جزء اهم را کنار گذاشته و جزء مهم را ذکر کرده است.

- اینها مسئله آغاز است.

- فهمیدم چه می‌فرمایید. آغاز خلقت انسان را داریم می‌گوییم، آغاز خلقت انسان از چیست؟ از ماء است، کدام انسان؟ این انسان، این انسان را خداوند از ماء

آفرید، اگر بعد از ماء و غیر از ماء چیز دیگر بود، این مطلب اصلاً غلط بود. یک دوابی را حساب کنید که این دوا پنج سال طول کشیده، ولی دو جزء دارد، اول یک جزء تا چهار سال و نیم، نیم سال هم یک جزء. آن جزء مهم‌تر که نیم سال طول کشیده اصلاً هیچ وقت در گزارش نگوید.

- آیات گفته است.

- هیچ‌جایی نگفته است.

- در نشئه اول و نشئه دوم گفته است.

- در تمام نشئات نگفته است.

- [سؤال]

- جسم انسان، مرده جسم انسان است، خود انسان که نیست. اصلاً اصل انسانیت انسان به روح انسان است. «اصل انسانیة الانسان و کیان انسانیة الانسان بروح الانسان، فالانسان مرکب من جزئین و اصل انسانیته بروحه» «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا»^۱ این بشر از آب است، آغاز از آب است. حالا دارد با ما صحبت می‌کند. این انسان را که الآن دارد حرف می‌زند «فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ»^۲ این انسان را از آب آفریدیم، از دوم ندارد، از اول تا آخر یک از دارد که «من ماء» است. این ماء تربیت شد، تربیت شد، تربیت شد، بعد «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ» همان را دارد می‌گوید. همین بدن را «خَلَقًا آخَرَ». و همچنین «خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ»^۳ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»^۴ «أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا»^۵ خود انسان، انسان اول، آدم. «لم يقل خلقتة من طين، لا، خلقت طيناً، حال كونه طيناً خلقتة يعنى غيرته، غيرته فانتقل من الناحية الجسدانية الى الناحية الانسانية الروحية» چیز دیگری جز طین اینجا در کار نبوده است. یا اینکه «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ»^۶ «خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ»^۷ «إِنَّا خَلَقْنَا

۱. فرقان، آیه ۵۴.

۲. نحل، آیه ۴.

۳. حجر، آیه ۲۶.

۴. علق، آیه ۲.

۵. اسراء، آیه ۶۱.

۶. انعام، آیه ۲.

۷. روم، آیه ۲۰.

الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ^۱، «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ»^۲، «إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ»^۳، «خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ»^۴ آیاتی که خلقت انسان را نسبت به مرحله آغازین انسان، آغاز کردیم انسان را از تراب، ولکن جسم این انسان را آغاز کردیم از تراب یا جسم و روحش را؟ منتها آغاز جسم با آغاز روح فرق دارد. اگر هم جسم و هم روح است که آغاز جسم اول تراب، بعد چه و چه، بعد روح اضافه شد؟ پس دو آغاز دارد: یک آغاز جسمی دارد «من تراب» است، یک آغاز روحی دارد. اگر آغاز روحی «من تراب» نباشد، چرا در هیچ آیه‌ای از آیات حَتَّى اشاره‌ای به حالت آغازین روحی انسان نکرده، بلکه مجموع انسان، مجموعه کلی انسان «من تراب» آفریده شده است. و آیاتی هم که توضیح می‌دهد، تازه می‌گوید «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ».

- این به چه برمی‌گردد؟ «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً»^۵ و در آخر می‌گوید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ» این انسان «خَلْقًا آخَرَ».

- این را قبلاً صحبت کردیم، خود این انسان را، خود این عینک را کردیم این خاکستر، از خارج که چیزی نیاوردیم.

- [سؤال]

- این تحولات است دیگر، در این تحولات آخرین تحوّل این است که «أَنْشَأْنَاهُ» همان‌طور که طین نطفه شد، نطفه علقه شد، علقه مضغه شد، بعد «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» شد، این هیكل انسانی خودش را «أَنْشَأْنَاهُ»، «أَنْشَأْنَا لَهُ» نیست.

- «أَنْشَأْنَا الْإِنْسَانَ» درباره انسان صحبت می‌کند. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً»، آخر می‌گوید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ».

- چرا خلط می‌کنید؟ این انسانی که الآن هست، اول طین بود.

- درباره انسان صحبت می‌کند، محور انسان است.

- آن وقتی که طین بود انسان بود؟

- به اعتبار ما بیول دیگر.

۱. انسان، آیه ۲.

۲. طه، آیه ۵۵.

۳. صافات، آیه ۱۱.

۴. آل عمران، آیه ۵۹.

۵. مؤمنون، آیات ۱۲ و ۱۳.

- به اعتبار ما یئول، فعل هر دو را می‌گوییم. این انسان طین بود، طین، دیگر حالا انسان است. اول طین بود، بعد نطفه شد، علقه شد، مضغه شد، «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» شد، «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ» انسان، انسان چیست؟ همه‌اش از طین بالا آمد، دیگر هیچ چیزی در آن نیست.

اما آیات «كُنْ فَيَكُونُ». «إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» این «كُنْ فَيَكُونُ» دو نوع است: ۱- اراده می‌کند خلق شیئی را من شیء، ۲- اراده می‌کند خلق شیئی را لا من شیء. خلق شیء لا من شیء خلق اول است که... «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۲، «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». آیاتی هم هست که محور آن آیات همین آیه مورد بحث ماست که کلّ عالم عبارت بود از ماء و از ماء کلّ سماوات و ارض را خلق کرده که این بحث اصلی ماست که یک مقداری حاشیه رفتیم برای اینکه مطلب یک مقداری از کتاب باشد. در کلّ آیات و در کلّ روایات یک اشاره به این نیست که تجردی غیر از خدا هست.

- پس آن «فَأَنَّا أَوْلُّ الْعَالَمِينَ»^۳ چه می‌شود؟

- حالا بحث می‌کنیم. در کلّ آیات و در کلّ روایات، حتّی یک اشاره به این مطلب نیست که مجردی در خلقت وجود دارد، یک اشاره. یک مجرد در خلقت ولو با یک اشاره، نه در آیات و نه در روایات اصلاً وجود ندارد. گذشته از مرحله عقلی و مرحله کتابی، در مرحله سنتی هم که وارد می‌شویم، مطلب چنین است. روایتش را می‌خوانیم، صفحه ۲۰۱ سوره هود: «یروی عن خلیفته الإمام علی (ع) قوله: «أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَ ابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً بِلَا رَوِيَّةٍ أَجَالَهَا وَ لَا تَجْرِبَةَ اسْتَفَادَهَا وَ لَا حَرَكَةٍ أَحَدَتْهَا وَ لَا هَمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا أَحَالَ الْأَشْيَاءِ لِأَوْقَاتِهَا وَ [لَاءَم] لَأَمَّ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا وَ غَرَزَ غَرَائِزَهَا وَ أَلَزَمَهَا أَشْبَاحَهَا عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِخُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَ أَخْنَائِهَا ثُمَّ أَنْشَأَ»^۴ این را بعد خودتان مطالعه کنید. بعد حدیث دوم وسط صفحه ۲۰۲: «وَ كَانَ مِنْ اقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ

۱. آل عمران، آیه ۴۷.

۲. نحل، آیه ۴۰.

۳. زخرف، آیه ۸۱.

۴. نهج البلاغة (للصّحی صالح)، ص ۴۰.

۵. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۴، ص ۲۰۱.

الزَّائِرِ الْمُتَرَكِ الْمَتَّقِصِفِ يَبْسًا جَامِدًا^۱ همان معنی که آیه می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۲ این «السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» مخلوق من الماء هستند مگر کسی که ماء را طور دیگری معنا کند. ماء که ماده اولیه است و ماده است و ترکب دارد، مخلوق منه کلّ سماوات و سماواتیان و ارض و ارضیان از این است. ماده دیگری در کار نبوده، همان‌طور که در خلقت نسل انسان فقط یک فرد یا دو فرد در کار است، سه و چهار ما نداریم. کما اینکه ما اینجا بحث داریم با گروهی از برادران، مخصوصاً کسانی که به روایت خیلی چسبیده‌اند و یک قسمتی را که آیا خلقت انسان از آدم و حواست یا حوری و جنّی هم در کار بوده؟ «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً»^۳ همه برگشت به دو می‌کند، دو برگشت به یک می‌کند. اینجا هم همین‌طور است. تمام خلائق آسمانی و زمینی آنچه را شما مجردات بگویید غیر مجردات بگویید، هر چه می‌خواهید بگویید، در لفظ آزادید، تمام برگشت به ماء است. آیا ماء مخلوق منه مجرد است؟ «المادة يخلق منها المجرّد عن المادة كما المجرّد هل يخلق منه المادة، هذا خلق النقيض من النقيض».

- حدیث دیگر، آخر صفحه «كان كلّ شيء ماء».

- اینجا ماء البحر چیست؟

- این ماء البحر از فرزندان ماء اصلیه است.

- [سؤال]

- ما چون دو بحر داریم، یک بحر اولی است که همان ماء اولی است، یک بحر بعدی است که آن خلق بعدی است. این تعبیر بحر می‌کنیم به حساب این است. یعنی خداوند ماده‌ای را که از آن ماده، تمام آسمان و زمین را آفرید، این ماء را تعبیر به بحر می‌کند و درست هم هست.

- [سؤال]

- داریم بحث می‌کنیم فعلاً ببینیم چه می‌شود. علامات و ادله قویه قرآنی بر این مطلب که مراد از این ماء، ماء بعدی نباشد، خیلی است، یک مقداری را عرض کردیم،

۱. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۳۲۸؛ الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۴، ص ۲۰۲.

۲. هود، آیه ۷.

۳. نساء، آیه ۱.

بقیه را هم در روایت می‌خوانیم. «کان کل شیء ماء و کان عرشه علی الماء فأمر الله عز ذکرة الماء فاضطرم»^۱ انتشار اول، این ماء به امر تکوینی خداوند مضطرم ستقیم شد که انفجار پیدا کرد. «فاضطرم ناراً» آب خوردنی که آتش نمی‌شود، آبی که ما می‌خوریم بخار می‌شود و بالا می‌رود. آتش نمی‌شود، آن هم آتشی که از آن دخان که دخان «المستصحب مع اللهيب» که گازهای مخلوق منه آسمان‌ها باشد.

- «وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ»^۲ «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ»^۳.

- «سُجِّرَتْ» آتش نیست که داغ بشود و... «فاضطرم ناراً فأمر الله النار فخدمت» آتش خاموش شد. «فارتفع من خمودها دخان فخلق الله عزّ وجلّ السماوات من ذلك الدخان و خلق الأرض من الماء» ببینید السماوات که قبل از خلق انجم است. تازه بعد از خلق سماوات و بعد از خلق انجم، بعداً آب و سبزه و نمی‌دانم حیوان و انسان و جنّ و ملک و اینها را آفریده، اینها مراحلی بعدی است. «ذلك، و كما بدأ خلقه من الماء حيث «كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» فقد يعيد عرشه على الماء» این برای بعد است. «ذلك، فلا دور للهرطقة الحمقاء أنّ الكائنات هي قديمة زمينية» این را نمی‌خوانیم، قبلاً بحث کردیم. می‌رویم صفحه بعدی. وسط صفحه: «هو الأول قبل كل أول و الآخر بعد كل آخر» پس این ازلی است، اول ندارد و ابدی است، آخر ندارد. ازلیت ذاتی و ابدیت هم ذاتی «الدال على وجوده بخلقه، و بمحدث خلقه على أزليته».

این خلق چیست؟ اگر این خلق مجرد است که خلق نیست، مجرد چرا خلق بشود؟ پس این خلق مجرد نیست که خلق شده، پس دلیل بر احتیاج به خلق همیشگی است قبل الخلق و بعد الخلق و قبل الوجود و بعد الوجود و بعد الفناء، این ترکیب و سایر آثار و سایر لوازم دلیل است بر اینکه [...] «و بمحدث خلقه على أزليته».

- [سؤال]

- بحث می‌کنیم. «و بمحدث خلقه على أزليته» بعد: «لم يخلق الأشياء من أصول أزلية»^۴ «لا اصول ازلیة ربّانية لأنّه لم يلد و لا اصول ازلیة خلقية لأنّه لا اصل ازلیاً

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۴، ص ۲۰۲؛ الکافی، ج ۸، ص ۹۵ (با اندک تفاوت).

۲. طور، آیه ۶.

۳. تکویر، آیه ۶.

۴. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۴، ص ۲۰۴.

مخلوقه» این مخلوق نیست. «و لا اصل ازلیة غیر مخلوق» خدای ازلی یک موجود ازلی دیگر را برداشته، عوضش کرده، شده عالم، اصلاً آن ازلی نیست، آن هم محتاج است، آن هم مخلوق است، آن هم متغیر است، قابل تغییر است. «و لا من أوائل أبدية»^۱ اوائل ابدی نیست، اینجا اصول ازلی با اوائل ابدی فرقی این است: «لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة» همان ازلیتی که خدا دارد، خدای ازلی یک موجود ازلی دیگر را که خلق نکرده، آن را بردارد و با آن عالم را درست کند. این غلط است. دوم: «و لا من أوائل أبدية» موجود دیگری را که ابداً خلق کرده است که این ابدیت ذاتی، ازلیت ذاتی می‌شود. «و لا من أوائل أبدية» موجوداتی که ابدیت دارند و حدّ ندارند، نه آغاز دارند، نه آخر دارند، از اینها خلق کنیم. این حری است که بعضی از فلاسفه خیال می‌کنند که هیچ‌گاه نبوده است که عالم نباشد، این تأخر رتبی دارد و همیشه عالم بوده است. این عالمی که همیشه بوده، از آن ماده اولیة لا اولیة ابدیه به قول اینها بقیه را خلق کرده است. این جواب آن را می‌دهد. «و لا من أوائل أبدية، بل خلق ما خلق فأقام حده و صور ما صور فأحسن صورته» این تکه‌هایی است که ما از خطب جمع کردیم. «سبق الأوقات کونه» قبل از وقت، چون خدا وقتی نیست. «و العدم وجوده» ولی ما نه، ما نبودیم بعد شدیم. «و الابتداء أزله» ابتداء دو ابتداء است، ابتداء ازلی است، ابتداء غیر ازلی است «و الابتداء أزله» یعنی ابتدای غیر ازلی را خداوند ابتداء است.

«هو أین الأین، کان و لا أین، و هو کیف الکیف، کان و لا کیف» «و أنت الجبار القدوس الذی لم تنزل أزلیاً دائماً فی الغیوب وحدک، لیس فیها غیرک، و لم یکن لها سواک» «كنت قبل کل شیء و کونت کل شیء و ابتدعت کل شیء» «المشیة من صفات الأفعال فمن زعم أن الله لم یزل مریداً شائياً فلیس بموحد»^۲ «شاء فخلق الخلق الاوّل» مشیت ازلیت دارد، مشیت صفت فعل است. «الحمد لله الذی کان قبل أن یكون کان» اصلاً لفظ کان نمی‌شد گفت. از آغاز نمی‌شود گفت که خداوند بوده است که کان «کان الله» بوده و «کان» دیگری نبوده که این «کان» رتبی باشد، زمانی باشد، مجرد باشد، مادی باشد، هر چه می‌خواهد باشد.

۱. همان.

۲. همان.

- اینکه می‌فرماید: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»^۱...

- به همین معناست دیگر، «لم يوجد لوصفه كان» خداوند «كان» ندارد، «كان الله جاهلاً ثم علم، كان الله صغيراً ثم كبر» «كان» ندارد، چون «كان» زمانی برای خدا نیست، «كان» ازلی هست. «لَمَّا تَسْتَعْمَلُ كَانُ فِي رَبِّنَا سَبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فِي ذَاتِهِ وَ أَعْمَالُ وَ صِفَاتُ ذَاتِهِ فَكَانُ مَجْرَدٌ عَنِ الزَّمَانِ» امّا «كان الله خلق المادّة الاولى ثم خلق الانسان» این «كان» زمانی است، منتها زمان عارض بر خدا نیست، عارض بر خلق است. «لم يتغير بانغيار المخلوقين» «كان إذ لم يكن شيء و لم ينطق فيه ناطق فكان إذ لا كان» «الحمد لله الذي كان في أزليته وحدانياً» حدیث بعد: «اعلم»... اینها می‌خوانیم برای اینکه مقداری در قلب ما بیشتر روشن بشود و واضح بشود که صد درصد احادیث و خطبی که ما در موضوع خلقت جهان داریم، یک اشاره به این مطلب ندارد که جهان ازلیت دارد و یک اشاره به این معنا ندارد که مجردی غیر از الله وجود دارد، بلکه درست نقیض این مطلب در احادیث ماست.

- احادیث دیگر هم داریم غیر از اینها...

- همه را دیدم، یک حدیث هم نداریم.

- «الرُّوحَانِيَّةُ اللَّطِيفَةُ»^۲.

- یعنی چه «الرُّوحَانِيَّةُ اللَّطِيفَةُ»؟

- [سؤال]

- خیر، در روایت دارد: «الرُّوحُ مِنَ الرِّيحِ»، «الرُّوحُ مِنَ الرِّيحِ، شَيْءٌ خَفِيفٌ» جسم نیست.

- آن درک می‌شود، این روایت می‌گوید ما نمی‌توانیم درک بکنیم.

- مگر شما نیروی جاذبه عمومی را درک می‌کنید؟

- درک می‌کنیم دیگر.

- صَبِّحْكَمُ اللَّهُ بِالْخَيْرِ! مگر شما هر مادی‌ای باشد درک می‌کنید؟

- [...] از خواص ماده است.

- «اعلم علمك الله الخیر أن الله تبارك و تعالی قديم و القدم صفة دلت العاقل على أنه لا شيء قبله، و لا شيء معه في ديمومته»^۱ ديمومت دليل سرمدیت است،

۱. الفصول المهمة، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. توحيد المفضل، ص ۱۸۰.

الازلیة و الابدیة. «فقد بان لنا بإقرار العامة معجزة الصفة أنه لا شيء قبل الله و لا شيء مع الله في بقاءه، و بطل قول من زعم أنه كان قبله أو كان معه شيء» قبل که نیست، «و ذلك أنه لو كان معه شيء في بقاءه لم یجز أن یكون خالقاً له» اگر با اوست، چرا خلقش کرده؟ پس نبوده و شده. «لأنه لم یزل معه فکیف یكون خالقاً لمن لم یزل معه» معلوم می شود ائمه هم گرفتار این فلاسفه بودند آن وقتها. «و لو كان قبله شيء كان الأول ذلك الشيء لا هذا، و كان الأول أولى بأن یكون خالقاً للثاني» بعد روایتی است که عنوانش «أول ما خلق الله» است، روایتی ما در اینجا داریم که عرض می کنیم. «جِئْتُ أَسْأَلُكَ عَنِ مَسْأَلَةٍ لَمْ أَحِجْ أَحَدًا يُفَسِّرُهَا لِي وَ قَدْ سَأَلْتُ ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ فَقَالَ كُلُّ صِنْفٍ غَيْرٍ مَّا قَالَهُ الْأَخَرُ قَالَ (ع) وَ مَا ذَلِكَ فَقَالَ أَسْأَلُكَ مَا أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ خَلْقِهِ فَإِنَّ بَعْضَ مَنْ سَأَلْتُهُ قَالَ الْقُدْرَةُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الْعِلْمُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الرُّوحُ»^۲ كما اینکه روایات مختلف است.. «فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (ع) مَا قَالُوا شَيْئاً» اینها ناقص گفتند، اگر هم درست باشد بعضی ناقص است. «أُخْبِرُكَ أَنَّ اللَّهَ عَلَا ذِكْرُهُ كَانَ وَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ عَزِيزاً وَ لَا عِزَّ كَانَ قَبْلَ عِزِّهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ كَانَ خَالِقاً وَ لَا مَخْلُوقَ فَأَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ خَلْقِهِ الشَّيْءُ الَّذِي جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ».

- [سؤال]

- بالفعل مخلوقی وجود ندارد، [...] بالفعل که مخلوقی نبوده است.

- [سؤال]

- خالق شأناً، ولكن بالفعل نه، خالق شأناً... قدرت خالقیت که سه صفت است که حیات است و علم است و قدرت، این بود، ولی خلق نکرد. «فَأَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ خَلْقِهِ الشَّيْءُ الَّذِي جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ» كما اینکه از آیه همین مطلب درمی آید. این «جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ» هر چه هست، از اوست. اگر در این چیزها در سماوات و ارض، مجرد عن المادّة است، پس مجرد عن المادّة هم مخلوق از ماء است، نمی شود. مجرد عن المادّة نمی شود، به عکس بگوئیم باز محالش کمتر است که مادّه را از مجرد عن المادّة خلق کرد، محالش کمتر است، ولی مجرد عن المادّة که نیازمند نیست، از مادّه که از او نیاز است، این را خلق کند. «قَالَ السَّائِلُ فَالْشَّيْءُ خَلَقَهُ مِنْ شَيْءٍ» این مکرر

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۴، ص ۲۰۵.

۲. همان؛ التوحید (للمصدق)، ص ۶۷ (با اندک تفاوت).

من عرض می‌کنم که ما سه احتمال داریم: خلق من شیء، خلق لا من شیء، خلق من شیء، خلق من شیء، اینجاست: «فَالشَّيْءُ خَلَقَهُ مِنْ شَيْءٍ أَوْ مِنْ لَأِ شَيْءٍ» این شیء اول، کائن اول را چه کار کرده؟ «فَقَالَ (ع) خَلَقَ الشَّيْءَ لَأِ مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهُ» قبل الخلق «وَأَوْ خَلَقَ الشَّيْءَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ انْقِطَاعٌ أَبَدًا» پس ازلیت مخلوق، ازلیت با مخلوقیت تناقض دارد. «وَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ إِذَا وَ مَعَهُ شَيْءٌ وَ لَكِنْ كَانَ اللَّهُ وَ لَأِ شَيْءَ مَعَهُ فَخَلَقَ الشَّيْءَ الَّذِي جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ وَ هُوَ الْمَاءُ» چنانکه آیه می‌گوید، «جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ» ارواح مقدسه، عقول و... تمام از ماء است و همین بهترین دلیل اول است بر اینکه اینها متولد از ماده‌اند، باید ماده باشند، ولو ماده رغیقه. بفهمیم یا نفهمیم، هر چه می‌خواهد باشد.

- اشیاء شامل ملائکه هم می‌شود؟

- همه را شامل است.

- [سؤال]

- همین دیگر، از شوخی‌هایی است که می‌گویند. آخر صفحه ۲۰۷: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» همان که آیه می‌گوید. «حِينَ لَأِ شَمْسٌ تُضِيءُ وَ لَأِ قَمَرٌ يَسْرِى وَ لَأِ بَحْرٌ يَجْرِي وَ لَأِ رِيحٌ تَدْرِي وَ لَأِ سَمَاءٌ مَبْنِيَّةٌ وَ لَأِ أَرْضٌ مَدْحِيَّةٌ وَ لَأِ لَيْلٌ يُجِنُّ وَ لَأِ نَهَارٌ يُكِنُّ وَ لَأِ عَيْنٌ تَنْبُعُ وَ لَأِ صَوْتٌ يُسْمَعُ» عاقل بالاخره صوت دارد، یا صوت درونی یا عمومی. «وَ لَأِ جَبَلٌ مَرْسِيٌّ وَ لَأِ سَحَابٌ مُنْشَأٌ وَ لَأِ إِنْسٌ مَبْرُوءٌ» اصلاً هیچ انسی نبوده است. «وَ لَأِ جِنٌّ مَذْرُوءٌ وَ لَأِ مَلَكٌ كَرِيمٌ وَ لَأِ شَيْطَانٌ رَجِيمٌ وَ لَأِ ظِلٌّ مَمْدُودٌ وَ لَأِ شَيْءٌ مَعْدُودٌ»^۱ هیچ چیزی نبود هدف فقط ماء، همه را از ماء خلق کرده است. حدیث دیگر: «عن رسول الله (ص): إن الله عزَّ وجلَّ لما خلق الماء فجعل عرشه عليه قبل أن يخلق السماوات و الأرض و ذلك قوله «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» يعني و كان عرشه على الماء قبل أن يخلق السماوات و الأرض، فأرسل الله الرياح» که کیفیت خلقت اشیاء است. حدیث بعد: «كان كل شيء ماء و كان عرشه على الماء فأمر الله تعالى الماء فاضطرم ناراً فخدمت» که این بحث بعدی است و مراجعه خواهید فرمود.

- [سؤال]

- چرا، حالا عرض می‌کنم، تمام متولد است. تمام جهان خلقت اعم از مرئیات، غیر مرئیات، محسوسات و غیر محسوسات، تمام عالم ماده و عالم مادّیات‌اند و

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۷۳.

این‌طور نیست که موجود مادی حتماً قابل حسّ باشد. آقایان فلاسفه در کل کتب فلسفی که مرقوم فرموده‌اند، اینها براهینی به تعبیر خودشان از برای اثبات تجرّد روح آورده‌اند، ولی یک برهان وجود ندارد، تماماً مثال است و خیالات است. یک دانه برهان من پیدا نکردم در طول پنجاه سال که با این افکار من آشنایی دارم سلباً بیشتر و ایجاباً کمتر، یک دانه برهان از برای اثبات اینکه ارواح مجردند. [...] مثلاً یادم است مرحوم آقای شاه‌آبادی (رض) منبر عرفانی که می‌رفت، می‌فرمود که این دست، این طرفش از آن طرف خبر ندارد. این طرف از آن طرف خبر ندارد. بنابراین این ماده صرف است و خبر که برای روح است ندارد، اما روح خبر دارد. جواب: چه کسی گفته است این طرف از آن طرف خبر ندارد؟ «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۱ شاید داشته باشد، ما خبر نداریم. این اولاً، ثانیاً: شما اگر ثابت کردید...

- اگر خبر داشت که...

- دست به من چه ارتباطی دارد؟ دست غیر از من است، روح من غیر از دست است. این اولاً، ثانیاً: اینکه شما می‌گویید حتماً باید علم و ادراک و قدرت برای مجرد باشد، این حرف را شما از کجا آوردید؟ خود علم هم مادی است، بشری البته، علم بشری و قدرت بشری و حیات بشریه و عقل بشری و قلب بشری و تمام این مراحل، اینها انبثاقات مادیه است و منتها طاقه و نیرو، این نیرو، نیروی مادی است و اگر ما نیروی مجرد بگوییم که خدا نیرو دارد، یعنی چه؟ خدا نیرو دارد مراد مشیت است؟ مشیت که صفت فعل است و اگر خلق را می‌گویید، این خلق دارای دو بُعد است که ما می‌توانیم بشناسیم که بُعد اول ماده بودن است و بُعد دوم نیرو است. و تمام نیروهای درّاک و غیر درّاک، عاقل و غیر عاقل، عالم و غیر عالم و همه و همه و همه، اینها نیروهایی هستند که از ماده منبثق‌اند، منتها مگر ماده باید در تمام مراحل یکسان باشد؟ ماده می‌پوسد، طلا، پوسیدن طلا خیلی کمتر است. و روح انسان از طلا طلا تر است. اینکه دارم عرض می‌کنم این مراحلی است که آقایان طی کردند از نظر مثال که اگر...

- ماده شعور هم دارد.

- بله، شعور که دارد.

- یعنی از این جهت که ماده است، شعور دارد؟

۱. اسراء، آیه ۴۴.

- بله.

- پس باید همه مواد شعور داشته باشد.

- همه مواد شعور دارند «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

- نه، این شعور خاص ما که داریم.

- این شعور ما نه.

- پس چیز دیگری است، غیر از ماده است، یعنی از آن جهت که ماده است که

شعور دارد؟

- از آن جهت که مخلوق است، شعور دارد.

- شما فرمودید مخلوقیتش هم مادّیتش است.

- از آن جهت که شعور دارد ماده است و از آن جهت که ماده دارد، شعور دارد.

چون شعور، شعور مادّی است، غیر از شعور مجرد است. شعور مجرد که مخلوق است،

شعور مادّی با ماده مخلوق است.

یک مرتبه یک مطلبی را زیاد گفتند و زیاد نوشتند و زیاد مثل زدند، آدم می‌گردد

برای آن دلیل پیدا کند. یک مرتبه زورش می‌رسد دلیل پیدا کند، ما زورمان نمی‌رسد.

آنهایی که زورشان می‌رسد دلیل پیدا کنند، به قرآن که می‌رسند، مثلاً آیه سوره

مبارکه اسراء «وَ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۱ می‌گویند این از عالم امر

است، عالم امر هم مجردات است و حال آنکه قرآن غیر این را می‌گوید، روایات

هم غیر این را می‌گوید. بارها عرض کردم، هم لغت غیر این را می‌گوید، هم قرآن غیر

این را می‌گوید. «کلّ شیء مخلوق» چه آنکه شما می‌گویید مجرد است، چه آنکه

ماده است، مخلوق است. مخلوق منہ آن هم ماده اولی است و در بُعد اوّل و دوم و

سوم و چندم یک بُعد کافی است. استحاله‌هایی است که آقایان غمض عین می‌کنند و

توجّه نمی‌کنند و مع ذلک... مثلاً فرض کنید یکی از مطالبی که قرآن تصریح می‌کند

«وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲ یا «وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ»^۳ این بدن ما که از نظر فیزیکی و

هندسی ابعاد دارد، این بدن که دارای ابعاد است، چطور می‌شود روح که مجرد

است و دارای ابعاد...

۱. همان، آیه ۸۵.

۲. حجر، آیه ۲۹.

۳. سجده، آیه ۹.